

پژوهش

دوره هفتگی سال شانزدهم شماره ۳ (۱۰۹۱) ۵شنبه پانزدهم مهرماه

درباره انتقاد کتاب

«فضلائی که مجله راهنمای کتاب را منتشر می‌کردند آخر کارشان به نیش قبور کشید و از کتابها و مسایلی سخن به میان آوردند که نام و نان یک عمر را کفایت می‌کنند و اگر به قول آن یارو برای خواننده کوچکترین بهره‌ای نداشته باشند برای «مصحح ارجمند و فاضل» آب و نان که دارند، تا کور شود . . .

جای نشریه‌ای برای بررسی و نقد کتابهای فارسی واقعاً خالی بود و مجله «انتقاد کتاب» انتشارات نیل که با قیافه خودمانی و خجولش درآمد همان چیزی بود که انتظارش را داشتیم. در این دیار بقیه در صفحه ۲

در مرز علوم قدیمه

دانش نو

چگونه دانش اروپائی از جنگال «اسکولاستیک» کلیسایی و قرون وسطایی نجات یافت ؟ داستان جدال علوم قدیمه و دانش نو در اروپا سخت خواندنی است. با پیشرفت علم در ریشه‌های مختلف اصحاب کلیسا و متعصبان به هراس می‌افتادند.

و با پناه گرفتن در پشت جلد کتاب مقدس و فلسفه بی‌بو و خاصیت «اسکولاستیک» سنگ‌راه دانش نو می‌شدند. لیکن دانش نو چون سیلی شامخ و ستبر با معانت پیش می‌رفت و هیچ مرزی وحدی چیز حقیقت نمی‌شناخت، حقیقتی که در آزمایشگاهها و پشت دوربینهای نجومی بدانها رسیده بود و این حقیقت بنیان عقاید خیالی بافانه کهنه پرستان و جاه طلبان را برمی‌کند. حقیقت قاطع و قسولی بود. کره زمین را از مرکزیت درمی‌آورد، ستارگان را کروی و متحرک می‌دانست به جای یکی، هزاران خورشید در فضا برمی‌شمرد، افلاکون را خطا کار می‌نامید، فیلسوفانی که قرنها بر افکار و اعمال دنیا فرمان رانده بودند و فریاد دها، فیلسوف دیکر را از گوشها دور کرده بودند، چرا که غیر از آنها فکر می‌کردند.

در این مقال بر سر آنیم که زوال علوم قدیمه و شکفتن دانش نورا در اروپا نشان دهم برای این منظور از فلسفه قرون وسطایی «اسکولاستیک» شروع باید کرد که زمینه طرز تفکر «علمای قدیمه» به دست داده شود.

بقیه در صفحه ۲

مخالفتان ادبیات نو از مفتون

صفحه ۴

هیولا

قصه‌ای از
ماکسیم گورکی

صفحه ۳

مصاحبه‌ای کوتاه با نمایندگان کنفرانس خلع سلاح

صفحه ۶

شهادت گوهر مراد از صفحه ۲

صفحه ۸

اسکولاستیک، فلسفه

قرون وسطایی و تعجب: چنگیز مرآتی

شعر صنایع در دیوان الیوت

به بهاری دیگر
بهار تکرار میشود

شعری از:
روزپیکر



فکر بچه‌ها را بکنیم!

عکس از: بهروز دولت آبادی

در این شماره می‌خوانید:

— فلکلور (تاپماجا - پایاتیلار - اعتقادات عامیانه)

— سخنی درباره برشت. و شعری از او.

— بحثی درباره لال‌بازی

— یک نوع نویسنده‌گی

با همکاری:

ع. رضائی - داریوش نواب‌مفتون

— دهقانی به رنگی - خسرو مرآتی -

عظیم‌پور - فرنود

پانتومیم (لال بازی) نمایشنامه‌ی گفتاری است که به وسیله یک یا چند بازیگر اجرا می‌شود. در اینگونه نمایش نویسنده بی آنکه نیازی به سخن داشته باشد، بازیگران نگاه و حرکات بدن بازیگر آنچه گفتنی است بازمی‌گوید. شاید اولین نمایشهای بشری بی گفتار بوده است. یادگار آن هنوز در درام هند به جا مانده است که هنر پیشه با حرکات دست و صورت بیشتر از زبان استفاده می‌کنند. به هر صورت سینما کارش را با لال بازی آغاز کرد. در فیلم‌های ساعت چاره‌ای نبود جز آنکه بازیگر همه قدرت خویش را برای تفهیم مطلب به کار گیرد. آثار نخستین چارلی چاپلین نمونه‌های خوبی از لال بازی سینمایی است.

در ایران «گوهر مراد» تنها کسی است که پانتومیم می‌نویسد. نخستین لال بازی‌اش «پوپک سیاه» در کتاب ماه درآمد دودسه‌نای دیگر در آرش. فقیریک بار در مجله سخن و یک بار در آرش چاپ شد. همین نمایشنامه را چمنی والی با موفقیت در تلویزیون تهران اجرا کرد. و آخر سر مجموعه ده لال بازی درآمد. وجائی که نمایشهای با گفتارش چنان حال و روز کاری دارند پر واضح است که نمایشهای بی گفتارش محلی از اعراب نخواهند داشت.

رضا سید حسینی طبقه داره که، اغلب این قطعات مانند قطعه شعری زیباست و آنچه در آنها ضروری به نظر می‌رسد حرکات مخصوص پانتومیم نیست، بلکه آهنگ است و رقص... بهتر بگویم به نظر من بیشتر این قطعات به جای اینکه پانتومیم شمرده شود بیشتر شبیه داستانهای برای «باله» است و بی آنکه خود نویسنده به این نکته اشاره کرده باشد بعضی از نمایشنامه‌ها به خودی خود این رقص و آهنگ را در نظر خواننده مجسم می‌سازد. به عنوان مثال پوپک سیاه...

(انتقاد کتاب دوره دوم شماره ۱)

نمایشنامه، مخصوص لال بازی، برای خواندن نیست، برای اجرا در صحنه تئاتر است. موقع مطالعه خواننده که نگاهش به سرعت از کلمه‌ای به کلمه‌ای می‌جهد فرست و قدرت آن ندارد که صحنه را در نظر مجسم کند و با حرکات بازیگر داستان نمایش را تعقیب کند.

از طرز نوشتن لال بازیها این نکته به خوبی پیدا است. از پوپک سیاه، اناک فلزی وسط صحرا، دیوارها بی پنجره، در اتاق روبروی تماشاچیها و در ریچا کوچکی کنار دره، از فقیر، صحرا چاهی در وسط صحنه قرار دارد که دورش را سیم خاردار کشیده اند.

هنکام اجرا حرکات بازیگر، آرایش صحنه، نور و گاهی موسیقی و صداهای نامفهوم به پیشنده کمک می‌کنند که مطلب را بهتر درک کند و از آن لذت ببرد که هنگام خواندن ممکن نیست. با اینحال اکنون که امکانی برای اجرای لال بازی نیست، نه در تئاتر و نه در تلویزیون، انتشار متن «لال بازی» تنها چاره است. به هر طریق باید حرف را زد. پایه تماشاچی پایه خواننده. بازیگران سر نشد بازیگران نگاه و حرکات.

«مارسل مازسوه» شاعر خاموش در وطنش فرانسه همه جای دنیا که به هنر حقیقی ارزش می‌نهند، بازیگران پانتومیم شعرهای را می‌سراید و اینجا تا آنجائی پیدا شود محیط مناسبی ایجاد گردد باید تنها به خواندن لال بازی اکتفا کنیم. متن یکی از لال بازیها را که از کتاب «ده لال بازی» برداشته‌ایم بخوانید.

شهادت

گوهر مراد

صحنه راهرو دراز است که اشخاص از طرف چپ وارد و از طرف راست خارج می‌شوند. در طرف راست دیوار روبروی تماشاچیان چند حفره‌ی گور مانند بطور سرپاکنده‌اند و بلندی این حفره‌ها همقد یک آدم معمولی است.

در طرف چپ صحنه دوم مرد درشت‌هیکل با فاصله دهمتر از یکدیگر ایستاده‌اند از جلو هر کدام زنجیری از سقف آویزان است. زنجیر اول حلقه‌ی فلزی بسته‌اند و از زنجیر دوم جلو پای مرد مقدار زیادی جفت‌ه ریخته‌اند.

همزمان با باز شدن پرده‌ی مردی در حالیکه جفت‌ه‌ی راتکان میدهد، از طرف راست صحنه بیرون می‌رود.

مردی از طرف چپ وارد صحنه می‌شود، نفر اول از بازویش می‌گیرد و خمش می‌کند. مرد آرام و مطیع خم می‌شود، نفر اول حلقه‌ها گرفته نزدیک برده، سر مرد را امتحان میکند سر مرد از حلقه رد می‌شود.

نفر اول مرد را بطرف نفر دوم هل میدهد. نفر دوم خم می‌شود و جفت‌ه‌ی از زمین برمی‌دارد و بدست مرد می‌دهد و بطرف راست راه می‌دهد. مرد دوم خوشحال و راضی، در حالیکه جفت‌ه‌اش راتکان تکان میدهد، از صحنه خارج می‌شود.

اسکو لاستیک،

فلسفه

قرون وسطایی و تحجر

چون در قرون وسطا بحث علمی و حکمتی تقریباً یکسره منحصراً بود به آنچه در مدارس دین و کلیسا واقع میشد... و مدرسه با به زبان لاتین اسکو لا میگفتند، از این دو کلیه علم و حکمت آن دوره را منتسب به اسکو لا نموده «اسکولاستیک» می‌گفتند. (سیر حکمت در اروپا)

در یک جمله میشود گفت که کار فلسفه اسکولاستیک این بود که علم را با دین سازگاری دهد و به تفسیر و تشریح کتاب مقدس بپردازد و نشان دهد که هر چه در آن آمده حقیقت محض است و نمیشود طور دیگری فکر کرد. در نتیجه تعبد و تعقل و مشاعنه پیشی گرفت. بازار مجادله و تفسیرهای عجیب و غریب گرمی یافت. آزادی از دانشمندان سلب شد. متفکران قوم همه چیز را ول کردند و چسبیدند به خیالیاتی که و مجادله‌ها در موضوعهایی مانند زین، حضرت آدم هنگام هبوط به چه قدم و قامت بود، پیش از خلقت آدم فرشتگان کجا منزل داشتند؟

با این طرز فکر، عجیب به نظر نخواهد آمد اگر گفته شود که نمایندگان دانش نو از دست اصحاب علوم قدیمه روز خوشی نداشتند. تا آنجا که زنده زنده در آتش سوزانده می‌شدند.

از قرن سیزدهم بعد که نهضت فکری اروپا بیان آغاز شد، آن کسی که در آزمایشگاهها به کمک تجربه و مشاهده به حقایق مسلمی دست می‌یافت و این حقایق خلاف گفته ارسطو و افلاطون و کتاب مقدس از آب درمی‌آید، در حال به روز سیاه می‌نشست و داغ کفر و بیدینی بر پیشانی می‌نشت. نگاهی عیزم و آتش‌های فروزان صدای دانش آن عهد را خاموش می‌کرد، کسی حق نداشت حرف تازه‌ای بگوید. می‌بایست مثل قدمای فکر کرد. مشاهده و تجربه در علم راه نداشت. آزمایشگاه کانون کفر شمرده می‌شد.

لوله‌های آزمایش را آلت بیدینی و فساد می‌دانستند. میندازید که اگر کسی بخواهد گل لاله عباسی را بشناسد، باید بیدرفک به سراغ باغها و گلخانه‌ها برود. اما در آن عهد چنین نبوده می‌بایست نظر ارسطو را از کتاب بیرون آورد و ملاک کار قرار داد. دانش را در کتاب جستجو می‌کردند. دانشمندان راهی به طبیعت نداشتند.

کلیسا برای حفظ قدرت خود به رواج تفکر اسکولاستیک می‌پرداخت. چرا که می‌دانست با پیشرفت علم واقعی مردم واقعی به دستوره‌های آن نخواهند گذاشت. چنانکه پس از اختراع قلب نما کشیرانسان بدون ترس و واهمه و بسدود اینکه علامت صلیب بر سینه رسم کنند، از ساحل دور شدند و راه را هم گم نکردند.

نتیجه طرز تفکر اسکولاستیک این شد که «تحقیق علمی به جای آنکه عینی بر مشاهدات و تجربیات و تعقل و مطالعه در امور و حقایق باشد، همه عینی بر گفته‌های پیشینیان بود. افکار جدید ظاهر نمی‌ساختند و اصول و حقایق تازه نمی‌جستند. تنها تعلیمات دانشمندان گذشته را مسلم دانسته، مآخذ می‌گرفتند و همواره موضوع بحث قرار می‌دادند.» (سیر حکمت در اروپا)

با این حال هیچ چیز مانع حرکت سبیل خردشان دانش نو نشد. اروپاییان در اثر عوامل چندی با طرز فکرهای دیگری آشنا شدند و به گسستن زنجیرهای پوسیده علوم قدیمه پرداختند و نیردی سخت میان علوم قدیمه و دانش نو آغاز شد. درست در دوره‌ای که دانشگاهها و انجمنهای علمی و فلسفی زیر فشار دستور کلیسا تنها به حاشیه نویسی و تفسیر کتاب مقدس نوشته‌ها و گفته‌های ارسطو مشغول بود، آتش سوزان دانش نو در رشته‌های مختلف از زیر خاکستر سر بر کشید و بی‌وقفه پیکار کرد تا پیروز شد. باشد که پیروزتر شود.

از هفته آینده می‌پردازیم بشرح پیکارهای دانش نو و پیروزیهایی که در رشته‌های مختلف علم (فلسفه، طب، نجوم، جامعه شناسی، جغرافیا، تاریخ و...) به دست آورده است. در ضمن به پیکارگران برجسته و پیشرو هر رشته نیز اشاره خواهد رفت. در حال حاضر به همین بس می‌کنیم.

جنگیز مرآتی

بقیه انتقاد کتاب

اگر امیدهای هست به جوانان آگاه است و گرنه پیران استخواندار و بی استخوان بار خود را برده و به مقصد رسانده‌اند. آنگاه آقای آندامه، وار در دریای رؤیا و خاطره‌ها فرو رفته‌اند که گویی از این جهان نیستند. نه گوش برای شنیدن ناله‌ها و نه چشمی برای دیدن جراحتها. ای بسا که اگر جور دیگری بودند به پیری نمیرسیدند و جوانی می‌شدند. بگذریم.

دوره تازه انتقاد کتاب علاوه بر نقد و بررسی کتابهای تازه مقاله‌هایی نیز در باره اصول انتقاد ادبی، رسالت هنرمند و آثار نویسندگان بزرگ دارد. بررسی دقیق آثار کامو و سارتر در دوره دوم و مالاپارته در شماره ۲ دوره سوم. انتقاد کتاب که در دوره اول در ۱۶ صفحه منتشر می‌شد بقیه در فلسفه

سال شانزدهم

- ساحب امتیاز و مدیر مسئول: سید اسماعیل پیمان
- مدیر داخلی: سید جواد پیمان
- سر دبیر: سید سعوه پیمان

زیر نظر شورای نویسندگان جای اداره روزنامه و چاپخانه تبریز خیابان تربیت

روزنامه ۵۰۴۱
مقر مدیر ۸۹۹۰
تک شماره ۱ ریال
وجه اشترک سالانه ۳۰۰۰ ریال
شش ماهه ۲۰۰ ریال

مرد پنجم از طرف چپ وارد صحنه می‌شود. دوم مرد قوی هیکل از صحنه بیرون

روزگرم و ساکنی است. دنیا خاموش و آرام است. چشم آبی آسمان با مردمک آتشین خورشیدش با مهر بانی بر زمین می نگرند. دریا مانند ورقه های از فلز آبی و سانی است. قابلهای ماهیگیری رنگارنگ چنان ساکت ایستاده اند که گویی به نیندازه خلیج جوش نخورده اند. که مانند آسمان چشم را خیره می کند. مرغ دریایی می رود و بالهایش را تیلانه به هم میزند. در سطح آب مرغ دیگری پدیدار می شود که سفیدتر و زیبا تر از مرغ هواس است.

در دور دست جزیره کوچک ارغوانی رنگی آهسته در آب شناور است یا شاید زیر پر تو غورشید وارد دوب می شود. به یک سخره ای از دریا بیرون روه. گوهر درخشانی از تیمناجی که خلیج ناپل است. ساحل سنگی پالیه های دقدانه دار به دریا فرومی رود. رویش را انبوه پیچکهای تیره، درختان نارنج و لیمو و انجیر، برگهای سیمگون زیتون پوشانده است. گلکهای طلائی، سرخ و سفید از میان شاخ و برگ درمی که سراسیم به دریا وصل میشوند لبخند می زنند. میوه های زرد نارنجی خاطر مستاره های شبنمی گرم و مهتابی را که آسمان گرفته است و هوا نینک، به ذهن می آورند.

آسمان، دریا و نفوس خاموشند و در این آرامی انسان آرزو میکند سرودی صدائی را بشنود که زندگی به الهه خورشید می فرستد.

زن بالا بلند می که جامه سیاه پوشیده از کوره راه که از میان باغها پیچ می خورد از سنگی به سنگی می چید و راه می پیماید. جامه اش از خورشید رنگ پخته و قهوه ای لک دار گشته است و حتی از دور نیز می توان لکها را روی پارچه فرسوده دید.

زنها جدیدش گریه کردند. مردان به نگرش نگاهش کردند و ساکت روی برگردانند. مادر هیولا روی زمین نشست. گامی صورتش را پنهان می کرد و گاهی سر را بلند می کرد و با نگاه پرسانی که هیچکس مفهومش را درک نمی کرد به همسایه ها خیره می شد. همسایه ها قوطی تابوت مانند دست کردند و آن را با خرده ریز پشم و کهنه پاره پر کردند و بجه صجیبه الصلطف را در آن گهواره گرم و نرم گذاشتند و قوطی را در خالی از حیاط که خنک بود نهادند باین امید نهائی که خورشیدی که هر روز معجزه های می کرد معجزه دیگری بکند.

روزها گذشت اما سر عظیم، بدن دراز چهار ضو ناتوانش تغییر نیافت. فقط بیان حرص سیرنا نشدنی لبخندش مشخص شد و دهانش را دو رویدندان تیز و کج پر کرد. پنجولهای کوتاهش جلوی یاد گرفت که چطور تنگه های نان را بگیرد و بدون اشتباه به تنور کشاددهانش بگذارد.

لال بود اما هر وقت بوی خوراکی می رسید زوزه می کشید و سرسنگیشت را تکان می داد. سفیدی کدر چشماش رنگ خون می شد.

هر می خورد و اشتهايش روز به روز زیادتر می شد و همیشه زوزه می کشید. مادرش بی وقفه کار می کرد اما در آمدش کم بود و گاهی اصلاحی گیر نمی آورد. کله و شکایت نمی کرد. با بی میلی و همیشه ساکت اعانه های درو همسایه را قبول می کرد. و زرد خانه نبود همسایه ها که از زوزه اش به تنگ آمده بودند به حیاط می دویدند و هر چه خوردنی دم دستشان می آمد از نان و

ماکسیم گورکی

سریخته است و موهای نقره ای اش که حلقه حلقه روی پیشانی، شقیقه ها و گونه های تیر ماثر افتاده از سفیدی برق میزند. از آن نوع موها است که نمی توان با شانه سافشان کرد. صورتش خشن و عبوس است. صورتی است که آدم اکریک بار ببیند فراموش نمی کند.

چیزی جاودانی در آن صورت عبوس نهفته. با دیدن آن چشمان سیاه نمی توان به یاد صحراهای سوزان مشرق، دیورا وجودیت نیفتاد. سرش را به زیر انداخته و همانطوری که راه می رود قلاب می دوزد. قلابش می درخشد و کلوله نخ در جانی از لباس پنهان است. انکار نخ سرخ از قلبش بیرون می آید. راه سراسیم و ناهموار است. گاهگاه صدای افتادن سنگها شنیده می شود اما زن گیس سفید چنان با اطمینان راه می رود که گویا در باهش چشمهایی هست که راه را می بیند.

اینک قصه ای که مردم در باره این زن می گویند. بیوه است. شوهرش که ماهیگیری بود چندی پس از ازدواجش به ماهیگیری رفت و دیگر برنگشت و زن با پیچهای در شکم تنها ماند.

وقتی پیچ به دنیا آمد زن از مردم پنهانش کرد. مانند همه مادران به کوچ و پیش آفتاب نمی آورد. در گوته تاریکی از کلبه اش توی قنناق می گذاشت و تا مدت ها تنها چیزی که همسایه ها از پیچ می دیدند سری بزرگ و چشمهای عظیم و بی حرکت در صورتی زرد رنگ بود. می گفتند این زن تند دست و چابک که زمانی پاکشاده رویی و بدون احساس خشکی با تنگش جنگیده و دیگران را قدرت و توان بخشیده بود اینک ساکت و افسرده شده و از پشت پرده اندوه به دنیا نگاه می کند و در نگاهش چیزی عجیب و برسان هست.

طولی نکشید که همه از بدبختی او باخبر شدند. پنهانش بد ترکیب بود به همین علت پنهانش میکرد. سبب بدبختی اش همین بود.

وقتی همسایه ها از قضیه خبردار شدند بدش گفتند که می دانند یک زن آکس پیچ صجیبه الخلقه ای زیاد چند سرافکننده است. حکمت این کنار پیش حضرت مریم است. اما پیچ که گناهی ندارد. محروم کردش از آفتاب درست نیست.

زن به حرفهایشان گوش داد و آخر سر پیچ را نشان داد. هیولائی بود با دست و پائی به اندازه بره های ملای. سر عظیم باد کرده ای که روی گردن لافش و درازی تکان تکان می خورد. صورت چروکیده ای مانند صورت پیر مردان، چشمان براق و دهان کشادی که بخنده مرگباری باز شده بود.

هیولا

ترجمه: بهروز دهقانی

سبزی و میوه به دهان سیر نشدنی می تپاندند. پش می گفتند: یک روزی این پیچ دار و نداشت رامی خورد چرا به تیمارستان یا مریضخانه نمی بریش؟ می گفت: من به دنیايش آورده ام غذایش را هم من باید بدم.

زن خوش سیمائی بود و چند نفری بیبوه عاشقش شده بودند. روزی به یکی که بیشتر از دیگران نظر داشت گفت: نمی توانم زنت بشوم. می ترسم هیولائی دیگری بزایم. نمی خواهم آمری توهم برود.

مرد کوشید قانش کند و گفت که: حضرت مریم به همه مادران مهربان است و به چشم خواهر خودش به آنها نگاه می کند.

مادر هیولا گفت: نمی دانم چه کرده ام، املم بیثی که چه مجازات سختی می کشم.

مرد التماس کرد، گریه کرد، دیوانگی کرد اما زن باز جواب داده، نمی توانم برخلاف دین رفتار کنم.

پس او و مرد رفت به جای دوری و دیگر برنگشت. بدین ترتیب زن سالها برای آن شکم بی انتها و آرواره های که بیوسته می جنبید خوراک تهیه می کرد. پسرک نمره کار، خون و زندگی مادر رامی بلعید. سرش کم کم بزرگتر و ترسناکتر می شد، مانند توپ بزرگی هر لحظه ممکن بود از گردن ضعیف و نازک جدا شود و بالای خانه ها برود و این پرور و آن نور بخورد و تیلانه از جانی به جای دیگری پرتاب شود.

پیکانه ای که تصادفاً به حیاط نگاه می کرد از آنچه دیده بود و مفهومش را درک نمی کرد هر اسان می ایستاد. کنار دیواری که رویش را پیچک گرفته روی توده شکلهای مدیج مانند، قوطی عجیب قرار دارد و از آن سر هیولائی بیرون زده، صورت درشت چروک خورده و زرد در زمین پیچک سبز نگاه تماشاگر را به خود می کشید و کسی که آن چشمان بیچال را که از زیر پلکها بیرون زده و آن بینی پتوبون، استخوانهای خیلی گنده و غنی مادی گونه ها و آرواره ها، لبهای ست سلسزان، دورشته دندان محکم، گوشهای حساس حیوانی، صورتک درست و حساسی ترسناک و بالای آن مسوهای زولیدر مانند موی سپاهان و ز کرده اش رامی دید نمی توانست خاطرهایش را از یاد ببرد.

وقتی تنگه ای غذا در دستش که مانند پنجه مار وواک کوچک و کوتاه بود می گرفت مانند مسرخ سرش را جلو و عقب می کشید و با دندانهای آن دایره می کرد و خرخر بلندی را می انداخت. وقتی تمام می کرد به آدمهای دوروبرش نگاه می کرد و دندانهایش را نشان می داد.

آنوقت مردمک چشمهایش را کنار برآمدگی دعاغش متمرکز می کرد و با تقلایسی شبیه جان کنش غذایش را هم می کرد. وقتی گرسنه می شد گردنش را دراز می کرد سرشکمه قرمزش را باز می کرد و زبان دراز و شبیه ساراش را بیچ و تاب می داد و زوزه می کشید.

نماشاچیها که می دیدندش صلیب می کشیدند و دعای می خواندند و ناگهان همه زشتیهای که می شناختند و همه بدبختی های که دچارشان بودند به یادشان می افتاد و روبرو می گردانند.

آهنگر پیر سرسخت می گفت:

این دهان را که می بینم یاد «آنی» می افتم که همه تابوتوان مرا بلعیده. انکار زنده گو و مرگ همه ما به خاطر انگلها است.

این سر بین بان دزدن همه افکار و احساسات غم آوری ایجاد می کرد که روح انسانی از آنها گریزان است.

مادر هیولا به حرفهایش که درباره پرسش می گفتند گوش می داد. موهايش سفید و صورتش چروکدار شروع بود. مدت ها بود که خنده از یادش رفته بود. مردم می دانستند که شیهه اساکت کنار درمی ایستد و به آسمان خیره می شود، انکار به انتظار کسی است.

از عهدی که می پرسیدند، منتظر چیست؟

همسایه های نصیحتش می کردند که: بگذارش توی میدان کلیسای قدیمی خارجیا از آنها می آید و می روند، حتما چند شاهی نصیبتش می شود.

اما مادر از تصور آن می لرزید، خیلی وحشتناک است آدمهای جاهای دیگر ببینندش. چه جور آدمی حسابان می کنند؟

همسایه ها می گفتند: قهر همه جاهت. این راهم می دانند.

زن سرش را تکان می داد.

اما خارجیا از زور پیسی به همه گوشه و کنار محل می رفتند و به حیاطها سرک می کشیدند و البته یک روز هم از این حیاط سردر آوردند.

زندرخانه بود. بیزاری و نفرت را در صورتهای جاق این مردم بیکاره دید. از پسرش حرف می زدند. دهانشان کج و راست می شد و چشمها نشان راننگ می کردند. درد آورتر از همه حرفهایش بود که بالحن سر زشت و خصمانه و بداندیشی آشکار می شد.

صداهای اجنبی را به یاد می برد و چندبار توی دلش - دل یک زن ایتالیائی و یک مادر - تکرار کرد. اهانتی را که در آنها نهفته بود احساس کرد بعد پیش مأموری از آشنایانش رفت و معنی کلمات را از او پرسید.

مرد با سه گریه درهم پاسخ داد، تاجه کسی این حرفها رازده باشد. منی اش اینست، ایتالیاس زودتر از نژادهای دیگر روی زمین می میرد، این دروغ را کجا شنیدی؟

زن بی آنکه جوابی بدهد رفت. فرزاد آن روز پسرش از پر خوری افتاد و به حال تشنج مرد.

زن در حیاط، کنار قوطی کشته و دستش را روی سر بی حیات پسرش گذاشته و منتظر بود و برسان می نگریست.

هیچکس حرف نمی زد و کسی از او سوالی نمی کرد. با آنکه شاید بسیاری دلشان می خواست به خاطر اینکه از بردگی نجات یافته پش تبریک بگویند یاد دلدارش بدهند چون از هر چیز گذشته پسرش را از دست داده بود. اما کسی چیزی نگفت کسی مردم درک می کنند مطالبی هست که باید نگفته شان گذاشت.

زمانی همانطور با چشمان برسان به همسایه ها نگاه کرد، دلش مانند آنها سبک شده بود.

از: افسانه های ایتالیا

عاقبت بابک

... این افشش قلامی را با ده هزار سوار و پیاده آنجا گذاشت و خود بابک را و اسیران دیگر را به بغداد برد و بلامتنی بابک را در بغداد بردند. چون چشم معصم بن بابک افتاد گفت: ای سگ! چرا در جهان فتنه انگیزی؟ هیچ جواب نداد فرمود تا چهار دست و پایش ببرند چون یک دستش ببریدند دست دیگر در خون زد و در روی خود مالید و همه روی خود را از خون معصم گفت: ای سگ! این چه عملیست! گفت: در این حکمتی است. شما هر دو دست و پای من بخواهید برید و گوته روی مردم از خون سرخ باشد خون از روی برود زرد باشد من روی خویش از خون خود سرخ کردم تا چون خون از تنم بیرون شود نکویند که: رویش از بیم زرد شد.

پس فرمود تا پوست گاو با شاخها بیاورند و همچنان تازه با یک ملعون را در میان پوست گرفتند چنانکه هر دو شاخ گاو بر بنا گوش او بود در وی دوختند و پوست خشک شد پس همچنان زنده برداش کردند.

نقل از سیات نامه یا سیر الملوك تالیف ابو علی حسن بن علی نظام الملک



... برای چه بیمارستان بیشتر و کلیسا کمتر نمی سازیم؟ چه، خدا راهم جا میتوان پرستید اما عمل جراحی را در کوچه نمی توان انجام داد. چرا برای آدمکشان حرفه ای و دزدان آن همه مساکن راحت می سازیم و کمتر به فکر مردم بیخانمانی هستیم که در مزبله ها به سر می برند؟

نقل از کتاب «نامه سان میکل»

بهر روز بین بابای دنیا

از: گوهر مراد
نمایشنامه در چهار پرده

مخالفتان ادبیات نو چه میگویند؟

ایران آنها و پاسخ ما

بحثی است از یک شاعر درباره شعر امروز فارسی و ممکن است نظر های مخالف و موافق بسیاری برانگیزد. صفحه های آدینه برای منعکس کردن هر نظری که محتوی اندیشه ای و درخور چاپ باشد، آماده است.

آتالار سوزی

- کفن موفده اولسا بیخیل لول!
- فارسی، آخوندیست که گیر آمد موشهای خانه را هم نباید نقد کرد.
- آرزو به نوز ووه بیرون کر کون.
- ف. آداداش یک خری داشت، نو کرمانو کری داشت.
- ایلاتین زخله سی بار پیردان کرد او داکتر بوواسنین قباغیندا چپخار
- ف. مار ازبونه بدش می آید، در خانه اش سیزمی شود.
- مالانین اوواخ اوی بیخیلار کی یکی بره وعلیمی اولار.
- ف. آدم بدبخت دوجا ودهه دارد (دوجا دعوت میشود...)
- آج تو یوق بالار یوخودا داری گورور
- ف. آدم لخت خواب یهنا دارمی بیند.
- قورخولی باش سلامت اولار.
- آدم نرسو همیشه سالم است.
- تنبله سورده نصیحتنه فولاخ آس.
- ف. آدم تنبل را فرمان بده دوهزار نصیحت پدرانته بشو
- تنبل فکری الاور.
- ف. آدم تنبل عقل چهل وزیر را دارد.
- آغر مار باشوانیه ساقیل سالیسان؟
- ف. آدم چرا روزه شک دار بکیرد (آدم روزه شک دار نمی گیرد).

فرستنده: یعقوب اسدزاده گسوان

ای پسا کی مرده در بوک و مکر
از جمال عاقبت ناخورده بر

مولوی

بدنامی

بد نامی خیات دو روزگی نبود پیش
آنچه کلیم یافو بگویم چنان گشت
یک روزی سرف بستن دل شد به این توان
روز دگر به کندن دل زین و آن گشت

کلیم

عسکین

دلدار مرا گفت چرا عسکین
عسکین کدام دلیر شیرینی
بر جستم و آئینه به دستنی دادم
گفتم که در آئینه که را می بینی

...

شب می چون به لیلی گفت کای محبوب بیبنا
ترا عاشق شود بیبنا ولی مجنون نخواهد شد

حافظ

عاقبت وطن پرستی

عارف بنیوا آن شاعر انقلابی که با آرزو و آمال فراوانی به این قیام گرویده بود، با چشمان خونبار هنگامی که میخواستند سر کلنل محمد تقی خان را به جسد ملحق کنند و به روی توپ بگذارند به اسرار کمیته ملی و چند نفر دیگر این رباعی را ساخت و بر روی پارچه سفیدی به خط درشت نوشته بالای توپ الصاق کردند. این سر که نشان سرپرستی است امروزها زقید هستی است!

باید غبارش ببینید

این عاقبت وطن پرستی است.

نقل از کتاب انقلاب بیرنگ یا قیام کلنل محمد تقی خان پسیان در خراسان
تالیف: س. علی آذری

گلهای گیاه نشده

یاران که بودند، ندانم کی جاشدند

یارب، چه روز بود که از ما جدا شدند؟

گر تو بهار آید و پرسد ز دوستان

گو ای صبا همه گلها گیا شدند.

ای گل چو آمدی ز زمین کوچگونه اند

آن رویها که در ته گرد فنا شدند؟

خورشید بوده اند که رفتند زیر خاک

آن درها که هر همه اندر هوا شدند.

امیر خسرو هملوی

مخالفتان ادبیات نو میگویند، شعر نویی معنی و غیر قابل فهم است، شعر او حال و جدبه ای ندارد و مخالف روحیه و سنت ایرانی است، مگر حافظ و سعدی چه ایرادی دارند که ما راه آنها را ترک کنیم! آنها میگویند شاعران نوپرداز بدلت ضعف بیان یا آدابازی و بیلبوس عروض و قواعد دستور را میشکنند، بنظر آنها گویا مردم از شعر نو استقبال نمیکند، شعر نو قابل حفظ و استعمال در کنفرانس و جشنین قابل انطباق با موسیقی نیست و بالاخره شعر نو بقدری آسان است که هر فرد غیر شاعری هم میتواند آنرا بسازد. و اما پاسخ ما:

به ترتیب این ایرادها را بررسی میکنیم، گروه اول که میگویند مآثر نو را نمیتوانیم ظاهر انستتر از دیگران هستند، ولی عدم درک و فهم آنها (که در نتیجه آن شعر در نظرشان بی معنی مینماید) دلیل عدم حقانیت شعر نو نمیتواند باشد.

معمروف است که خاقانی بیک نقاش مشهور عصر گفت، تا بلوغهای شما نامعقوم است و باین جهت من و بسیاری از مردم آنها را دوست ندارم. استاد معمروف از او پرسید که خانم شما زبانی چینی بلدید؟ خانم جواب داد نصیر و بلافاصله استاد گفت، معهدا بیش از هفتصد میلیون نفر باین زبان حرف میزنند، آنرا میفهمند و دوست دارند! بنابراین میباید بود چیزی دلیل مزخرف بودن آن نیست. اما چرا این عده شعر نو را نمیفهمند! طبیعتی است که اینها وقتی از شعر و هنر نو از همان دوره های اول زندگی سابقه ذهنی ردوقی نداشته باشند آنرا دوست نخواهند داشت. در این مورد البته مؤسسات آموزشی و کانونهای انتشارات عمومی ما تقصیر زیادی دارند.

باید دانست که دوست داشتن هر چیزی مؤخر بر شناختن آن است و شناختن چیزهای خوب و زیبا اگر با استفاده مداوم از آنها باشد ایجاد انس و علاقه میکند. کما اینکه در حال حاضر همه مردم از عارف و حامی موزیک مارش را که نوعی موسیقی فرنگی است دوست دارند یا لااقل از آن بدشان نمی آید. برای اینکه پیش از چهل سال است آنرا میشنویم. و کم کم با انواع عمیقتری از آهنگهای غربی هر یک بفرخور استعداد خود آشنا میشویم. پس برای برای فهمیدن چیزهای تازه و لذت بردن از آنها باید آنها را شناخت و با آنها انس گرفت. و شعر نو با اینهمه کم شناختگی و استعارهای موزیانه عجیب است که چنین در قلوب نسل جوان ما رام یافته است.

اما آنها که میگویند شعر نو حال و جدبه ای ندارد طبیعتا لطایف آنرا نمی فهمند و بیاصلا دردی و ذوقی ندارند. اگر بحساب کارهای برسد که شعر نو در این کشور و بعضی کشورهای شیبه ما (اما موفق تر از ما) انجام داده یا انجام آنها را تسهیل کرده مگر کیفیت آن نمیشوند و آنکس حال و همچنان مگر محدود به همان عوالم پای منقل و پای دیوار معشوق است!

شعر نو بمعنای واقعی، با کشودن مقدمها و بخشها و باز گفتن درد های اصیل و عمیق و روح دادن باشیاء پیرامون انسان و نشان دادن افقهای نا شناخته ما را بجهانی میبرد که سرپا شور و حال و هیجانست.

... و اینکه میگویند شعر تو قرصه از خارج است، مگر شعر قدیم ما از صدر اسلام تا این اواخر معمول باغ و جالیز خودمان بود! آیا خلیل بن احمد ایرانی تراست یا تیمای مازندرانی! تازه این اعتراض را آقائی میفرمایند که سر تا پهای وجودش عاریتی و استقراضی است.

در بین صدها مظاهر تازه حیات که از غرب گرفته شده شعر نو پیش از همه جرح و تعدیل یافته تا با روحیه ایرانی سازگار افتد و اصلا بنظر بعضی ها که شاید از بنده و شما بیشتر می فهمند شعر نو بر خلاف خیلی از عقاید و فلسفه های مقدس ما کلاهی وارداتی یا مونتاز شده ای نیست. و اما این ایرانی که ما روحیه و سلیقه او را منظور داریم بشریست که در قرن بیستم زندگی میکند با همه مرزهای گسسته معنوی نه آن اسجویه عتیقه که دنیای پر دازها و اکتشافها را از پشت عینک دوره صفوی تماشا می کند.

و میگویند مگر سعدی و حافظ چه ایرادی دارند که ما راه آنها را ترک گفته ایم!

چه پاسخی بهتر از این که دیوان آثار این دو بزرگوار را با آمار هفت و یا هشت قرن پیش از آنها مقایسه کنند. باید اذعان نمود که انقلاب ادبی ایران در آغاز اسلام با آنهمه جنبه های شدت و غرابت قابل قیاس با

چاپ
مهد آزادی
تلفن ۵۰۴۱

بر توت برشت نمایشنامه نویس و شاعر آلمانی را بدان سبب عزیز میدانیم که شعرش « افتخار نامه‌ی انسان عصر را ، نفس می‌کند » در امروزه روز که « انسان سرنوشت انسان » است ، ترجمه آثار برشت امریست لازم ، آوردن مفهومی از آلمانی به انگلیسی و آنگاه بفارسی معلوم است که چه قدر مفید شعر برشت از واقعیات زندگی لبریز است با انسان ، با تمام وجودش و نیز سر نوشتی که با اوست . موضوع تمام آثار این بزرگ است بگذارد . هوای نازده دمیته شود به کالبد مرقانی که در این باغ افتاده‌اند و صدای غراب از همه سو بگوش می‌رسد . میدانیم که گل‌های شهر بهاران نمیتوانند در باغ اندیشه‌ی این ویرانه بمانند . چند سیاحی پیش دوام کنند ولی چاره چیست ؟ آدمی را در هر حال از اندیشه و احساس گزیر نیست ، خلاصه اینکه « ف برشت در نوشتن جنبه هنری و اجتماعی دارد .

ع رضائی

نغمه



سلیمان

از : بر توت برشت

ترجمه : عباسعلی رضائی

حقیقت به همگان آشکار شد :
چون دانائی و آگاهی موجب سرانجام غم‌انگیز
اوشد ،
پس خوشا بحال آنکه از آگاهی بی بهره است .

بنگر ، مکث را که سرزیبای او
اکنون ، بر طنابی آونک شده
چون ، وقتی از قانون عقل پیروی کرد
و هر چه را که شایسته ربودن بود ، ربود
در کارش مردبزرگی بحساب میاید
آنگاه دلش او را به پیراهه کشاند ، لوداد
بنگر ، قبل از آنکه روزسز آید
حقیقت به همگان آشکار شد :
چون ، دل جاه طلب او را به فرجام ناگواری
کشاند ،
پس خوشا بحال کسیکه از خواهش دل بی بهره
است .

بنگر سلیمان دانارا ، خوب تماشا کن
سر نوشت غمباری را که به سراغش آمد !
همه چیز چون سپیده دم به اوروشن بود ،
اوروز تولدش را شوم خواند
و فهمید که همه چیز نافر جام است .
چلمرد اندیشگر و بزرگی بود !
بنگر ، قبل از آنکه روز سز آید
حقیقت به همگان آشکار شد :

چون دانائی موجب سرانجام غم‌انگیز اوشد ،
پس خوشا بحال کسیکه از دانش بی بهره است .

اکنون ، کلتویاترای زیبارا تماشا کن ،
بنگر سر نوشت غمباری را که به سراغش آمد !
اودو قیصر روم را در دام خود اسیر و هلاک کرد
معینا ، زندگی ننگ بار خویش را پایان بخشید
پژمرد و خاک گور شد .

باید در گذشته چه زیبا بود !
بنگر ، قبل از آنکه روزسز آید
حقیقت به همگان آشکار شد :

چون زیبائی موجب سرانجام غم‌انگیز اوشد ،
پس خوشا بحال زنی که از زیبائی بی بهره است .

بنگر ، قیصر دلاور را خوب بنگر
سر نوشت غمباری را که به سراغش آمد !
چون خدائی بر اورنک قدرت نشست
قتل نا جوان مردانندی او معلوم همگانست

درست در آن هنگام که عظمتش شروع شده بود .
چه بلند بانگ بر آورد : « تو ، هم ، سرم ! »
بنگر ، قبل از آنکه روزسز آید
حقیقت به همگان آشکار شد :

چون شهامت موجب بدفرجامی اوشد ،
پس خوشا بحال کسیکه از شهامت بی بهره است .

حالا ، برشت کوشا و کنجکاو ، خوب بنگر ،
سرود آنهایی را که خوانندی ، شنیدم بگو .
چه سابر برای حفظ خویشتن
پرسیدی که : ثروتمندان اینهمه ثروت را از کجا
بدچنگ آوردند .

آنگاه مجبور شدی از سرزمین خود فرار کنی
چند زاده‌ی مادرم کوشا بود
بنگر ، قبل از آنکه روزسز آید

مهد ازادی آدینه

صفحه ۵ شماره ۱ (۱۱۱)

حسن روز پیکر به بهاری دیگر بهار تکرار میشوند

۱
به بهارم سر سبز ،
خاک در من میروید سر کش ،
نیل من میرویم با نیروئی جادو ،
و رگم می خندد ،
همه عشقم ، همه نور ،
همه سبزم ، همه بار ،
و همه باغان از عطری وحشی سرشار ،
تو در آمیزش نور و رنگ عطرو باغانم میگردی
دودناک و همه رؤیائی ،
به بهارم سر سبز .

۲
بادی از دور مرا می باید ،
و خزان با همه رگهایم می آرد
انسدادی مایوس ،
برگ و بادم همگی میریزد ،
کرد و خاکی در من میانگیرد ، باد ،
سخت می لرزم و می لرزم ، اما ،

۳
به بهاری دیگر می بینی سر سبزم .

تبریز ۴۳۵۱۸

اعتقادات عامیانه

مردم آذربایجان

- زن نباید جارو را به لباس شوهرش بزند که پیش افترا میگویند .
- وقتی زن می‌خواهد دگمه افتاده شوهرش را بدوزد ، باید چیزی به دهنش بگیرد .
- خانه را نباید دو نفره جارو کرد ، هر کس شروع کرد باید خودش تمام کنند .
- شب نباید ناخن گرفت ، به آئینه نگاه کرد و سر شانه کرد .
- وقتی توی حاون زنجبیل می‌کوبید نباید حرف بزنی و الا زنجبیل خرد نمیشود .
- جارو را نباید وارونه گذاشت و گرنه کسی از اهل خانه می‌میرد .
- اگر الک را مثل دایره بزنی ، قحطی روی می‌دهد .
- اگر پسری ته ظرف غذا را لیس بزنی ، شب عروسیش باران می‌آید .
- وقتی تکرک می‌بارد ، اگر پس بزرگ خانواده یکی را با دندان گاز بگیرد ، تکرک بلند می‌آید .
- نباید جلو آفتاب آب پاشی و گرنه پدر آدم تو قرص می‌رود .
- وقتی کسی سنگی می‌شکند ، اگر پیش از وقت سرش را نهاراند ، کچل می‌شود .

فرستنده : یحیی آقازاده - آذربایجان

تایماجا

- همدی به بانی ، همدی به بانی
- آلتی قیچی وار ایکی دابانی
- ترازی
- چیل اتاق ، چیلچیل اتاق
- قیرخ هلمکان مین بیر اتاق
- کلم
- اویان داش ، بویان داش
- ایچینده قیرخ اللی باش
- حامام
- اویان مرمر ، بویان مرمر
- ایچینده بولبول اوینار
- حاجیلار حاجه گذر
- عهدالهر کجه گذر
- بیز یومورتنا ایچینده
- قیرخ اللی جوجه گذر
- دانه
- بیزیم اوده دورد کلین وار
- دوردوده بیز بویان
- فرستنده : بهروش (علمدار)

اناقین دورد گوشه سی

مصاحبه‌ای کوتاه

با نمایندگان کنفرانس خلع سلاح

سایه‌های شوم غریت جنگ هر روز قسمت بیشتری از کره خاکی را دربر می‌گیرد. روزی نیست که درویش‌نام یاد رقطه‌های دگر شهرها به آتش کشیده نشود. درعدن و خاورمیانه انسان کشی لازمه سیاست شناخته شده است. قلب آفریقا از قربانیان کنگو و آنگولا داغدار است. در امریکای لاتین لحظه‌ای از قربانی دادن دست نمی‌کشند.

در چنین وضعی نشستن دول بزرگ که خود عامل این قربانیها هستند دور میز کنفرانس خلع سلاح چیزی قابل تأمل به نظر می‌آید. روزنامه فکاهی «کانار آئینه» چاپ فرانسه خوب توانسته است که این بازی دهندگان بشریت را به بازی بگیرد. آنچه بعد از این می‌آید، ترجمه‌ای است از همین فکاهی نامه.

خسرو

روز هجدهم سپتامبر در یک هوای آفتابی و درخشان «جان بیس» نماینده امریکا در کنفرانس خلع سلاح زنون در ساحل دریای ساچمه آبی رنگ زنون ملاقات کردیم. وی باز در باروی نیکلای با کوفه نماینده شوروی راه می‌رفت. «چو» ناظر چینی در کنفرانس مذکور همه شش‌ساعتی این دو سلاسه سلاسه می‌آمد. نمایندگان دو کشور خیلی بی‌رحال بودند و بگو می‌کردند. از فرست استفاده کردیم و زودی مصاحبه‌ای راه انداختیم.

باعت سرت قبلی ماست که آقایان نمایندگان در حال می‌بینیم. می‌خواستیم ببینیم که این خوشحالی ناشی از موافقتی نیست که در کنفرانس در مساله کشمیر نصیب... نمایندگان از شنیدن نام کشمیر بهشان برد. نکاهی از روی بیخبری به هم دیگر کردند و بعد نماینده امریکا گویی که ناگهان چیزی به خاطرش رسیده گفت.

کشمیر! ... ها! ... خورش را تو روزنامه‌ها خواندم. مثل اینکه یک جنگ منطقه‌ای میان هندو پاکستان درگیر شده. راستی تو یکی از روزنامه‌ها خواندم که هندوها هر روز ادعا می‌کنند که صدها ارابه جنگی پاکستان را منهدم می‌کنند و پاکستانی‌ها هم مدعی هستند که صدها هواپیمای هندی را ساقط کرده‌اند. اما همین حرفها فقط توصیه‌های روزنامه‌هاست. توی کاغذ است.

بعد رفیق «پاکوف» به تایید همکار امریکاییش اضافه کرد: - راستی هیچ فکر نمی‌کنید که این چه جنگی است که سربازان هر دو طرف وقت ناهار و خواب جنگ را تعطیل می‌کنند و می‌نشینند به کپ زدن؟ معلوم است که موضوع اینقدرها هم جدی نیست. ناظر چینی خنده طرز آلودی کرد و گفت:

«هه هه... آره بابا زیاد جدی نیست. می‌ترسند!»

در اینوقت متوجه ناظر چینی شدیم و ازش پرسیدیم:

«آقای «چو» خواهش می‌کنم بفرمایید که اولتیماتوم چین به هند از چه قرار بود؟»

«لایحه‌ای دارید که دولت چین سه روز مهلت به هند داده بود.

«آره، و مثل اینکه در همان ایام سه «بیس» عزیزا

انسانهای پوشالین

هیكلهائی به گاه آکنده

... دو تکه از دو شعر مختلف را در زیر می‌آوریم. اولی مال «ت. س. الیوت» شاعر انگلیسی زبان است و دومی مال آقای محمود صنای فارسی زبان که روزگاری دست بکار شعر و شاعری هم بود. کونه تشابه لفظ و مضمون که میان این دو شعر دیده شود، صد درصد تصادفی است. و نکند بخاطر خطر تان‌خطور کند که «الیوت» به شعر آقای صنای دست‌نزدده. به شعرش رویت کردن شکون ندارد.

از شعر الیوت:

ما انسانهای بی هستیم
انسانهای پوشالین
تکیه به هم داریم
کلاهشودهای انباشته به گاه، افسوس
صداهای خشکیده ما،
هنگامیکه با هم پیچیده می‌کنیم
آرام و بی معناست
همچو باد در میان علفهای خشک
یا گذار موشها بر شیشه شکسته
در سردابه خشک ما
کالبدی بی شکل، سایه بی رنگ
نیروی فالج، اشارات بی حرکت

(مجله سخن - دوره ۱۵ - شماره ۴)

از شعر آقای صنای:

ما مرد نه‌ایم سایه مردم
هیكلهائی به گاه آکنده
هر چند آوای ما ملالت زاست
در سحنه‌دهر دلگهی ماریست
ز آنرور دادند جامه مردان
کاینجا شغل مترسکی ماریست
باشد که پرندگان صحرا را
زین هیكل مرد در خیال آید

چاپ شده در دوره‌های قدیم همان مجله

چند نامه...

● آقای سلیمان وثوقی نامه‌ای نوشته اند که کارها ستوده‌اند. با تشکر از مراحم دوست عزیز قستی از نامه ایشان را که به درد خوانندگان می‌خورد اینجا می‌آوریم.

... می‌گویند روزنامه زبان مردم است و مردم اقلب زبان حال و انعکاس خواسته‌های خود را در لابلای ورقها و خلال سطور روزنامه‌ها می‌شکیند. جویند. اگر بجای تلاش در بهبود وضع رفیع نیازمندی‌های خود، بیک مشت چاپلوس و دم جنبانی و گریه رقصانی بر بخورند، از هر چه روزنامه است دل‌زده و بیزار میشوند...

هنرگردانندگان مکاره بازار مطبوعات ما را این حد است و به داشتن روزی نامه‌ها و رنگین نامه‌های از قبیل افتخار می‌کنند و... وجه اعتبار شرم‌آلودی خوش و خرم و شوق و راست راه می‌روند و ککشان هم نمی‌گردد که نان مظلمه حرامشان باد! در زیر سایه نمایش پائین تنه روسیه‌های بین‌المللی زندگی کردن و با تجارلی مسخره باد به غیب انداختن این است رمز موفقیت ارباب جراید ما و آنکی کفاره این گناهان را می‌پردازد، جز من و تو کیست بگو!... چه سود از اینهمه تیرازا مثل دیلمه‌ها بی بود و بی‌خاصیت که مدارس ماسالی دوازده ماهه ایشان آبتن است.

ناهلکون یک نفر نویسنده را با هزار سرود مسلح برابر میدانست. حالا چطور شده که قلم‌ساز قلم خاصیت خود را از دست داماند!

● آقایان دکتر محمدحسین موسوی و بیژان مدیر روزنامه آذرین ضمن نامه‌های دوستانه‌ای به آزادی آدینه را تشویق کرده‌اند و ستوده‌اند. وسیله از محبتشان تشکر می‌کنیم.

بایاتیلار

ترجمه فارسی
دریاها مرا گرفتند
ماهیا مرا بلعیدند
دوست عزیز خوبم
چه زود فراموشم کرد
●
بجز مرا باز بگذارد
تا ببینم کی می‌آید
چطور می‌توی قبر می‌گذار
آن را که از درد پاره کرده
●
کشتی ام تو دریاها
مزرعاهم را نکشتم و خالی ماند
آرزو به دلت بماند
همانطور که آرزوی من به دلم ماند
●
«تاتار» مرا برد
مرا به جای غلام خواهد فروخت
اگر یار با وفا داشته باشم
بی مرا می‌گیرد و پشایم می‌کند

دریالار توندی منی
ناققلار اوندی منی
عزیز ایستکلی دوستوم
نه‌کز اونوندی منی
●
آجیق قوی پنجره‌نی
گوزوم گوزون گلنه‌نی
بچه قبره قوپارلار
پاردره‌پندن لوله‌نی
●
دریادا همیم قالدی
اکه‌هیم زمیم قالدی
آرزون گوزونده قالدین
نجه‌کی منیم قالدی
●
آباددی تاتار منی
قول‌الدر ساتار منی
بغالی یاریم اولسا
آختارار تاپار منی

سعادت بادوام

برادران، بهم نزدیک شویم. آنچه را که از هم جدا مان می‌کنند فراموشش کنیم. جز در اندیشه بیچارگی مشترک که همه در آن یکسانیم دشمنی در کار نیست. بدخواهی در میان نیست، هر چه هستند همه بیچاره‌اند. و تنها سعادت بادوام آن است که یکدیگر را درک کنیم و پس دوست بداریم. درک و دوستی، این تنها برق روشنی است که در شب هستی ما می‌تابد. شنی که میان دو غرقاب، پیش از زندگی و پس از آن، جای دارد.

آگهی مزایده مال غیر منقول

املاک مشروحہ زیرین

شماره پلاک ملک	رقبہ ملک	مقدار ملک	نام ملک	حدود ششدانک			
				شمالاً	شرقاً	جنوباً	غرباً
۷۷ فرعی از اصلی ۱۹	قریه	سنجد	آقای اعیانی نیم سهم مشاع	بباغچه و بیدزار	نهر للکلو	بباغچه و سنجد	بمبلغ سیزده هزار و سیصد و هفتاد و پنج ریال
۱ فرعی از اصلی ۱۹	قریه	خانه	آقای قیصران پیروزی للکلو	بشارع	خانه آقا جان	خانه هاشم	یکصد هزار ریال
۳۸ فرعی از اصلی ۱۹	قریه	"	میرزا بابا آقاییان	خانه مهدی	خانه عبادو کبیر	خانه کریم	سی هزار ریال
۵۰ فرعی از اصلی ۱۹	قریه	"	تاکه خانگی للکلو	خانه علی	خانه مشهدمو	شارع	چهل هزار ریال
۱۸ فرعی از اصلی ۱۹	قریه	"	ازدر جباری للکلو	مشهدی	خانه محترم	شارع	هشتاد هزار ریال

که سند مالکیت پلاک ۱۸ صادر و بقیه در جریان ثبتی بوده و در اجاره نمیشاند و در قبایل طلب آقای سید بابا معروفی بازداشت گردید در روز چهارشنبه دوازدهم آبانماه سال ۱۳۴۴ از ساعت ده صبح تا ۱۲ در اجرای ثبت میان دو آب بمزایده گذاشته خواهد شد و حراج از مبلغ دو بیست و شصت و یک هزار و سیصد و هفتاد و پنج ریال بشرح بالا شروع و حق حراج بعهده خریدار است این آگهی در ظرف پانزده روز سه مرتبه منتشر خواهد شد تاریخ انتشار آگهی نوبت اول ۴۴۷۲۸ دوم ۴۴۷۲۵ سوم ۴۴۷۲۲

رئیس ثبت میاندوب فیروزی

آگهی حصر وراثت

آقای محمد تقی شیرازیان دارای شناسنامه شماره ۵۲۰۶۶ فرزند ابراهیم از این دادگاه درخواست گواهی حصر وراثت نموده و چنین توضیح داده که ابراهیم شیرازیان در تاریخ ۴۳/۲/۱۰ در شهر تبریز اقامتگاه دائمی خود بندرود گفته و رفته آن مرحوم منحصر است با آقایان حبیب شماره شناسنامه ۱۱۵۹ و علی التقی شماره شناسنامه ۱۲۴۵ و بانو بتول شماره شناسنامه ۴۸۴۷۲ را بیست اولاد شهرت تماماً شیرازیان و بانو فاطمه جان معروف بیوک شهرت سید محمود به شماره شناسنامه ۲۹۳۶۴ را بیست و نه تن دائمی متوفی معرفی کرده است دادگاه با استماع شهادت شهود و ملاحظه و نوشتن شناسنامههای وراثت اینک با انجام تشریفات مقتضای درخواست مزبور را سه نوبت بی دردی ماهی یکم مرتبه در روزنامه رسمی کشور و در روزنامه محلی آگهی مینماید تا هر کسی اعتراض دارد و یا وسیعنامه از متوفی نزد او باشد از تاریخ نشر نخستین آگهی ظرف سه ماه بنادگاه تقدیم دارد والا گواهی صادر و هر وسیعنامه جز سری رسمی که بعد از این موعده ابراز شود از درجه اعتبار ساقط و بلا اثر خواهد بود ش آ ۱۳۶۵

آگهی حصر وراثت

دادخواست مدنی شماره ۲۷۴ - ۴۴/۳ دادگاههای بخش تبریز حاکمیت که آقای علی اصغر فرزند سفر مرحوم و سارا مرحوم شهرت اصغری گزار دارند شناسنامه ۱۳۳ در تاریخ بیست و نهم آذر ماه سال یک هزار و سیصد و چهل و سه در محل اقامت دائمی خود تبریز در گذشته است بازماندگان هنگام درگذشت نامبرده عبارت از اسماعیل پشاسنامه ۱۳۵ و محمد پشاسنامه ۱۳۶ واحد پشاسنامه ۱۳۷ بانو وسیله پشاسنامه ۱۳۲ شهرت همگی اصغری گزار (اولاد متوفی) و بانو خدیجه دختر علی مرحوم و زهرا مرحومه شهرت اصغری گزار دارند شناسنامه ۱۳۴ عیال دائمی متوفی میباشد و رفته دیگری ندارد مراتب پس از شنیدن گواهی گواهان اقامه شده و دیدن رونوشت شناسنامههای وراثت بدینوسیله سه نوبت بی دردی ماهی یکم مرتبه آگهی مینماید تا هر کسی اعتراض دارد و یا وسیعنامه از متوفی نزد او باشد از تاریخ نشر نخستین آگهی ظرف سه ماه بنادگاه تقدیم دارد والا گواهی صادر و هر وسیعنامه جز سری رسمی که بعد از این موعده ابراز شود از درجه اعتبار ساقط و بلا اثر خواهد شد ش آ ۱۳۶۵

رئیس شعبه سوم دادگاه تبریز هوشنگ کلانتری

بقیه نوعی نویسندگی

معنای کلمه ها و ترکیبهای تازه نقل می کنیم که باعث مزید فایده و تفریح خاطر شود
ابا = مخفف (با) متعجب نکنید که چرا مخفف لغت از خودش درازتر است از علائم ظهور باشد شاید.
انگشت = زغال (البته بچه زغال) را زودتر از انگشت می فهمد که یعنی چه)
یکایک = ناگهان (این دیگر فرهنگستان است که از یکایک معنای ناگهان هم در آورد. شما چرا زحمت کشیدید!)
بارا = توانائی (دانش آموزان

تاریخ ۴۴۷۲/۳۱

بقیه لال بازی

می روند. تفواول از بازی می روند پنجم می گیرد و خمش میکند. مرد چهارم از توی دیوار نعره می کشد (آهای). نفر پنجم سرش را بلند می کند و به آسمان نگاه می کند و باز گوش می دهد. مرد چهارم دوباره فریاد می کشد (آهای). نفر اول سعی می کند مرد پنجم را خم کند ولی مرد پنجم خم نمی شود نفر اول از متعجب نگاه می کند و از پنجم می گیرد و بزمن فشار میدهد. مرد پنجم را خم می کند و نفر اول حلقه را گرفته نزدیک می برد و می خواهد سر مرد را امتحان کند. مرد چهارم دو باره فریاد می کشد (آهای). نفر اول از متعجب نگاه میکند و از شانه های مرد ششم می گیرد و بزمن فشار میدهد. از طرف راست عدهی زیادی جنجغه بدست ظاهر می شوند که خوشحال و راضی محتاطانه تا وسط صحنه باورچین یاورچین نزدیک می شوند و جنجغه ها ایشان را تکان تکان میدهند و به تقلای نفر اول و مرد ششم نگاه میکنند و با لالهایی بی صدا لبخند می زنند و می خندند. مرد ششم تقلا میکند و نمی تواند رها بشود. نفر اول حلقه را گرفته نزدیک می برد و می خواهد سر مرد را امتحان کند. مرد چهارم و مرد پنجم از توی دیوار نعره می کشند (آهای، آهای). جماعت جنجغه بدست بر می گردند و مردان داخل دیوار را می بینند. خنده در لبشان خشک می شود و وحشت زده، آرام آرام عقب می روند و بعد مردان داخل دیوار نگاه میکنند و جنجغه شان را تکان تکان میدهند و از صحنه خارج می شوند.

آگهی مزایده مال منقول

تعداد هفتاد عدد کندوی صل متعلق به آقای نسر الله عطائی که در قبایل طلب آقای خدا کریم بهلولی بازداشت گردیده در روز دوشنبه ۱۰/۸/۴۴ ساعت ده صبح در قریه گچی کافی جلومنزل آقای عطائی بمزایده فروخته خواهد شد و مزایده هر عدد کندو از مبلغ شصت ریال شروع خواهد شد و حق حراج بتمامی بمبلغ تعلق گرفته بعهده خریدار است این آگهی در ظرف پانزده روز سه مرتبه منتشر خواهد شد تاریخ انتشار نوبت اول ۴۴۷۲۱۵ دوم ۴۴۷۲۲۲ سوم ۴۴۷۲۲۹

رئیس ثبت شهرستان اهر معین تاریخ ۴۴۷۲/۱۸

آگهی مزایده مال منقول

مقدار سه دانگ مشاع از شش دانگ یکصد و سیصد و سی و هفت اسبه بیسی خوابنده نك سلندر که شماره آن بر اثر استعمال از بین رفته متعلق به آقای ادیس حسینی کلو روز شنبه ۱۰/۸/۴۴ ساعت ده صبح در قریه خلقه لو در محل آسیاب موتوروی بمزایده فروخته خواهد شد و مزایده از مبلغ پنجاه هزار ریال شروع شده و حق حراج بتمامی مبلغ تعلق گرفته بعهده خریدار خواهد بود. این آگهی در ظرف پانزده روز سه مرتبه منتشر خواهد شد تاریخ انتشار نوبت اول ۴۴۷۲۸۸ تاریخ انتشار نوبت دوم ۴۴۷۲۱۵ تاریخ انتشار نوبت سوم ۴۴۷۲۲۲ ش آ ۱۳۷۸

رئیس ثبت اهر معین

مهدآزوعی نویسنده‌گی

به توی کتابی بنام «دانستنیهای عمومی» تألیف محمد مصدق
یک ریز کاندید برای جایزه نوبل

پوش از این از مولف کتاب نامبرده آثاری چند دیده بودم و بسیار شنیده بودم. مثلاً از «بهشت سخن» یا «توی نویسنده‌گی» برای عموم نام می‌برم. که الملق کتابی است مشغول کننده و مغرب آسان که کتاب مرحوم مفکور «پیشگویی» به گرد آن هم نمی‌رسد در «بهشت سخن» قطعات ادبی قصبی درج شده است که هیچ وجه مدرسه کودکی هم نمی‌تواند نظیرش را بنویسد.

حقیر محض ادای وظیفه مقدس هموطنی یکوقت ذکر خیری از این کتاب در دوره «های قدیم» «مهدآزادی» کرد و مولف راست سخود. از آن وقت تا کنون منتظر چاپ و نشر شاهکار مسلم نویسنده بودم که آنرا کاندیدای جایزه نوبل کنم و بدینوسیله وظیفه هموطنی را تمام و کمال ادا کنم.

اکنون که شاهکار بی‌بدیل و مسلم ایشان چاپ شده است می‌ماند پول جایزه خودم که هر مرافه بساط میخ فروشی دارم. چون من آدم متواضعی هستم پول نمی‌خواهم. فقط از عنوان «برنده جایزه نوبل» استفاده می‌کنم. اگر هم اعضای شورایی اصرار در پرداخت پول کنند، حاضریم با کمال میل پول هم در اختیارشان بگذاریم پس از این مقدمه خوب است که توهی شاهکار مسلم کتاب «دانستنیهای عمومی» را در آوریم. آقای مصری به تواضع و غرض جناح در مقدمه نهم صفحه‌های خود چنین نوشته‌اند:

«این کتاب معلم دلسوز و راجع‌های دقیقی است که باید همیشه در پیش شما (دانش آموزان عزیز) باشد تا برایتان معلومات عمومی و درس قبول شدن یاد دهد. قبول شدن از امتحانات کارآسانی است بشرطی که این کتاب را با دقت بخوانید و پاسخ پرسش‌ها را یاد بگیرید... اگر این کتاب را خوب یاد بگیرید در واقع خواهید توانست بر سرشاهای تعلیمات دینی، اخلاق... (تمام مواد پرنامه کلاس ششم) جواب دهید زیرا این کتاب خلاصه و چیکیدهمان درسهائی است که در تمام کتابهای شصت است. بدین ترتیب آدم حق دارد که از دست وزارت فرهنگ صیابی شود که چرا این همه ظلم در حق کتاب حاضر و دانش آموزان کلاس ششم روا می‌دارد وزارت فرهنگ به جای اینکه به دانش آموزان توصیه کند که کتاب ۱۹۰ صفحه‌ای آقای مصری را یاد بگیرند و از امتحانات قبول شوند (هفت و هشت کتاب تعیین می‌کنند) پول به معلم می‌دهد که بیاید آنها را در کلاس درس بدهد. آخر چنین ظلمی در کجای دنیا نظیر دارد!

باز از فرصت استفاده کرده برای مولف تسکین و تسلیت و مقاومت آرزو می‌کنم. کتاب حاضر دوازده بخش دارد و به صورت سؤال و جواب تدوین شده است برای استفاده بیشتر خوانندگان چند تا از سؤال و جواب‌ها را عیناً نقل می‌کنیم: س- یاران چگونه تولید می‌شود؟

ج- اگر هوا سرد تر شود ذره‌های آب همچنانکه در ابر است از سرما می‌بندد و بجای باران برف می‌بارد. (صفحه ۳۶)

س- کوه‌های ایران را با چند دسته می‌توان تقسیم کرد؟

ج- بدو قسمت، رشته‌های شمال بنام البرز و رشته‌های باختری و دنبال آنها بنام زاگرس و اطراف. (صفحه ۹۹)

س- در شمال دریای خزر و در جنوب دریای عمان و خلیج فارس. (صفحه ۱۰)

س- در شمال دریای خزر و در جنوب دریای عمان و خلیج فارس. (صفحه ۱۰)

س- در شمال دریای خزر و در جنوب دریای عمان و خلیج فارس. (صفحه ۱۰)



درآمد روزانه!..

بقیه انتقاد کتاب

حالا در ۳۶ صفحه چاپ میشود. مطالبش نیز بیشتر شده است. اینک نظری کوتاه به آخرین شماره کتاب - شماره ۲ دوره سوم مقاله بسیار جالب «حتر برای هنر یا هنر برای اجتماع» در آغاز مجله است و در آن چنین می‌خوانیم:

در جامعه‌ای که ناگزیر به طبقات گوناگون تقسیم شده است، اگر هنرمند حساس، در مقابل جریانات و جنبشهای اجتماعی بی‌اعتنا بنماید، اغلب اوقات کارش بدانجا می‌انجامد که به تنهایی مطلق گرفتار می‌آید و هر گونه پیوندی را میان خود و جامعه خویش می‌برد و بی‌تکیه گام می‌نهد. «فرد» را بیرون از اجتماع نباید و نمی‌توان مطالعه کرد. هنرمندان ناتوان نیست به عبث همه گناهان را به وراثت و فیزیولوژی می‌گذاشند و آخر سر اینکه...

... هنگامی که هنرمندان خود پیوند می‌سازند و رسالت عظیم خویش را نیز به عنوان وسیله ای برای نزدیکی و آشتی روحی و معنوی انسانها از دست می‌دهند، زیرا آفتاب قهر کند و از آب گریزان باشد، سبزینه‌اش به زردی می‌گراید طراوتش به خشکی تبدیل می‌گردد و تقدیرش به بی‌باروری می‌انجامد «مالا پارنه» دومین مقاله مجله است با قلم پخته فرج صبا. نویسنده کتاب ترس جان (هوست) که زمانی فریب خورده و به زمان گویای فاشیزم تبدیل گشته و بعد که زیر ظاهر آراسته زشتی‌ها و پلیدی‌ها را دیده سرسختترین دشمن آن شده، به خوبی معرفی می‌شود. بعد مقاله شیرینی است از روشن در باره یک فیلسوف نمای ایرانی به قول نویسنده، «خدای ایران نتوانست که کشور عزیز ما بدون فیلسوف بماند و از این نظر میان سایر کشورهای شرقی باشد». این بود که فیلسوف ظهور کرد و آثار ژان پل سارتر را دست و پا شکسته و مغلوج داد دست خواننده هادر کتابی به نام «اگرستان نیلیم یا مکتب انسانیت» مقاله‌های دیگر این شماره در باره «السیره الفلسفیه محمد بن زکریای رازی است و مکتب‌های سیاسی دکتر بهاد الدین بازار گاد و کتاب شعر خسته از از بیرنگی تکرار فرخ تمیمی. این آخری دقیقترین مقاله است در باره تمیمی و شعرش. آرزویمان اینست که انتقاد کتاب، بماند و در برماند.

ته و توی مطبوعات

برای اینکه خوانندگان عزیز از دیگر روزنامه‌ها و مجله‌ها بی‌بهره نمانند و به فیض اعظم برسند، هر هفته ته و توی چند نای مطبوعات را در می‌آوریم و در روزنامه خودمان چاپ می‌زنیم. این البته و البته و البته تنها بخاطر این است که خوانندگان «آدینه» با چهار ریالی که می‌پردازند بتوانند کلی بهره‌مند شوند و بدانند و آگاه باشند که رکن چهارم مشروطه چه کارهای پر زحمتی را بر گردن گرفته و ما آدم‌های پر توقع و نمک شناس از آنها غافلیم. حقیر بخاطر خدمت به عالم مطبوعات تا از دستش بر آید خواهد کوشید که این غفلت عمومی را تخفیف دهد و خوانندگان را از نزدیک با خدمات پر ارج رکن چهارم مشروطه آشنا کند. التماس دارم، از صغیر و کبیر، قربان شما، «آدی باتمیش»

نخست ته و توی «تهران مصور» شماره ۱۱۵۲ (نهم مهر ماه ۴۴) را در می‌آوریم این گرامی نامه از همان قدیم و ندیم خود را وقت بر آوردن نیازهای جنسی خوانندگان کرده و آنی از وظیفه سنگین خود غفلت نکرده است. چه زمانی که نوه و نتیجه‌های «آقا بالاخان» را به جان همدیگر می‌انداخت و چه در زمان حال که نوشتن بیوگرافی مختصر هنرمندان وطنی را بر عهده گرفته است. می‌گویند نه لطفابه تکه‌های انتخابی زیر توجه کنید:

● هنر پیشگامی که می‌شناسید، الهه - نام حقیقیش بهار عبدالحسینی است وی در سال ۱۳۱۰ در تهران متولد شده است قد او ۱۶۵ سانتیمتر و وزن ۷۰ کیلو رنگ اصلی مویش مشکی و رنگ چشمش مریخی است معروف ترین آهنگ او جمیله یکسوار است

● زیر تصویر لخت و پتی و به پشت خوابیده از جین مانسفیلد ستاره زیبای عالم سینما هنوز دست از عرضه نمودن زیبایی خود بر نداشته و او تصور می‌کند که با نشان دادن پیکر عریان خود بازم می‌تواند هوا خواهانی برای خویش کرد آورد ولسی اهل فن معتقدند که اینگونه پرده برداریها دیگر مشتری چندانی ندارد و مردم پوشیدگی و هنر واقعی را خیلی بیش از این بی‌بند و باری‌ها می‌پسندند.

آدی باتمیش: راستی؟

● (زیر دو تصویر تمام قد پتی) پس از شکست لباس شای سال گذشته که در قسمت بالائنه چیزی نداشت طراحان بیکار نه نشستند و منتهای تازه‌ای به بازار عرضه کردند و آنچه ملاحظه می‌فرمایید دو نمونه از آنست و با آنکه آنها ظاهراً کوشیدند که اسرار نهان را ظاهر سازند با اینحال این طرحها بیننده را زیاد بی‌نسیب نمی‌گذارد زیرا قسمت وسط یکی از آنها که مد پنجره‌ای نام دارد و شبیه تورماهی گیری است قدرت بدام انداختن زیادی دارد ۱۱ دیگری هم قسمت بالا تنه پنجره سه گوشه‌ای را باز کرده است.

آدی باتمیش: این را می‌گویند هنر واقعی!..